

# کم نمی آورم

امدادگر شهید مریم فرهانیان در یک نگاه

تولد: ۲۴ دی ماه سال ۱۳۴۲ - آبادان

شهادت: ۱۳ مردادماه-۱۳۶۳، گلستان شهدای آبادان در اثر اصابت خمپاره دشمن

از همان لحظه اول، مهرش به دلم نشست. می گفتند دختر بسیار باهوشی است و از حجاب و ایمانش تعریف می کردند. به او گفتم که

می خواهیم اعلامیه های امام خمینی (ره) را تکثیر و پخش کنیم و در راه پیمایی ها حضور مؤثری داشته باشیم. بدون

رودربایستی فکرهایت را بکن، اگر خواستی، اعلام آمادگی

کن. مریم گفت: «باید کاملاً برایم معلوم شود هدف از این کارها

چیست.» به او گفتم: «رهبران نهضت به این نتیجه رسیده اند که

اگر در ببحوجه انقلاب، کار به قیام مسلحانه کشید، زن ها هم باید

بتوانند دفاع کنند، به همین دلیل آموزش استفاده از اسلحه می بینیم

و در کنار آن، دوره های امدادگری را هم طی می کنیم. ضمناً در

پخش اعلامیه و نظم دادن به تظاهرات هم کمک می کنیم.» مریم

کمی فکر کرد و گفت: «قبول می کنم، ولی شرطش این است که

همیشه قبل از غروب آفتاب در خانه باشم. یادم هست، در پایان یک

دوره آموزشی، رفته بودیم کوهنوردی. هرچه بالاتر می رفتیم، راه

سخت تر می شد. بالاخره راه به قدری باریک و سخت شد که همه

می خواستند برگردند. سرگروه همه را جمع کرد و گفت: «تا اینجا

آمده ایم، از حالا به بعد تصمیم با خودتان است.» هر کسی حرفی

زد. یکی گفت اگر پرت شویم، جواب خانواده مان را چه کسی باید

بدهد و دیگران هم تکرار می کردند که برگردیم، برگردیم. مریم بر

خلاف دیگران گفت: «اگر قرار باشد در مقابل این قله کم بیاوریم،

چطور می توانیم بر مشکلات دیگر غلبه کنیم؟» در پایان آن دوره،

مریم یکی از کسانی بود که بالاترین امتیاز را آورد و تقدیرنامه گرفت.

خیلی مرتب و منظم بود. همیشه مقنعه و مانتویش را که

می شست، حسابی روی طناب می کشید تا حتی یک

چروک هم روی آن نماند. بعد هم که خشک می شد، زیر

متکا و تشک پهن می کرد تا صاف شود. در آن معرکه آتش

و خون، این همه توجه به نظم و آراستگی، واقعاً حیرت آور بود.

همیشه می گفت اگر مرتب و آراسته باشیم و رعایت کامل بهداشت

را بکنیم، در سلامتی و روحیه مجروحان اثر مثبت دارد.

خیلی صبور و اهل مدارا بود. اگر در جمعی احساس می کرد بحث

به طرف غیبت می رود، بلافاصله به بهانه ای مجلس را ترک می کرد.

به روستاهای آبادان که می رفتیم، بچه ها به او می گفتند

خاله مریم. حتی اگر پول نداشت، از من می گرفت و زیر

بالش بچه های خانواده های فقیر می گذاشت. بازار که می رفتیم

هدیه های کوچک می گرفت تا وقتی می رویم به روستاها، دل

بچه ها را شاد کند. او یک بنده خوب خدا بود که نوری از انوار

الهی به دلش تابیده بود. یک انسان طبیعی بود با تمام غرایز و

خواسته های طبیعی، با این تفاوت که مهار نفسش دستش بود.

